

بهیبه نخجوانی، راوی خانواده‌های مهاجر ایرانی

ماری هلن فرسه

بهیبه نخجوانی از نویسندگان شناخته‌شده‌ی ایرانی است که آثارش را به زبان انگلیسی می‌نویسد. نخجوانی در تازه‌ترین رمان خود به تبعید و مهاجرت می‌پردازد، و اثرات آن را در قالب ماجراهای یک خانواده‌ی ایرانی روایت می‌کند. این گفت‌وگو به بهانه‌ی انتشار ترجمه‌ی فرانسوی رمان او انجام شده است.

آن‌ها و ما رمانی بازی‌گوشانه درباره‌ی مهاجران و تبعیدیان ایرانی است، که جمعیتی بالغ بر دو میلیون نفر را در بر می‌گیرند. طرح رمان حول محور خانواده‌ای در تبعید و وابستگی‌ها و موانع و مشکلات پیش روی آن‌ها شکل می‌گیرد. چندین میلیون ایرانی در سراسر دنیا، و به ویژه در آمریکا، دور از وطن خود به سر می‌برند: ایرانیانی که قبل یا بعد از «انقلاب اسلامی» وطن‌شان را، به دلایل متفاوتی از جمله مخالف بودن با نظام حاکم، ترک کردند. بهیبه نخجوانی، که رابطه‌ی نزدیکی با این جمعیت مهاجر و تبعیدی داشته، با خلق شخصیت‌های یک خانواده‌ی ایرانی که از تهران به لس آنجلس و از آن‌جا به پاریس مهاجرت می‌کنند، به بازگویی حوادث زندگی آن‌ها می‌پردازد. **آن‌ها و ما** را به تازگی کریستیان نویوف به فرانسوی ترجمه کرده و انتشارات «اکت سود» آن را منتشر کرده است. با نویسنده در این باره گفت‌وگو می‌کنیم.

سلام، بهیبه! می‌توانم بپرسم اسم شما به چه معنا است؟ معنای خاصی دارد؟

بله، اسم من به معنای روشنایی است، و حتی شکوه! اسم پرمدعایی دارم!

فکر می‌کنم که این چهارمین رمان شما باشد که ناشر فرانسوی‌تان منتشر می‌کند. شما در غرب فرانسه زندگی می‌کنید ...

بله، در آکزاس، در نزدیکی استراسبورگ، در دهکده‌ی کوچکی به اسم مولزهایم.

آن جا تدریس می‌کنید، و در «انستیتوی اروپا» فعالیت دارید. درست می‌گوییم؟

من ۲۲ سال در «مدرسه‌ی هنرهای تزئینی» تدریس کردم. در حال حاضر بازنشسته‌ام، ولی چون زبان انگلیسی را خوب می‌دانم این شانس را داشتم که بتوانم با «شورای اروپا» هم همکاری کنم.

در خانه به چه زبانی صحبت می‌کنید؟

در خانه به زبان فارسی خودمانی حرف می‌زنم. اما با پدرم، که در ۹۷ سالگی هنوز با من زندگی می‌کند، به انگلیسی صحبت می‌کنم.

ایرانی‌های دیگری را هم می‌شناسید که در مولزهایم زندگی کنند؟

نه، ولی مهمان‌های زیادی داریم که بعضاً برای دیدن پدرم به مولزهایم می‌آیند، و این طوری شانس دیدن ایرانی‌های زیادی را پیدا می‌کنیم.

چه زمانی و تحت چه شرایطی به فرانسه آمدید؟

فرانسه آمدن من در واقع داستان طولانی یک ازدواج و طلاق است! می‌توانم بگویم به خاطر این که طلاق گرفتم، این فرصت را پیدا کردم که یک خانواده‌ی فرانسوی داشته باشم، و الان ۲۲ سال است که در فرانسه زندگی می‌کنم. دختری هم دارم که ساکن انگلستان است.

شما بعد از انقلاب به فرانسه آمدید. درست می‌گوییم؟

بله بعد از انقلاب آمدم. اما سال‌ها قبل از انقلاب، خانواده‌ی ما تحت تأثیر مسائل مربوط به تبعید و مهاجرت قرار گرفته بود. حوالی سال ۱۸۷۰ و در قرن نوزدهم بود که پدر بزرگ پدرم به دلیل آزار و اذیت بهائی‌ها، ناچار شد ایران را ترک کند.

شما بهائی هستید. آیین بهائیت از ادیان سازمانی و نهادینه است یا یک فرقه‌ی مذهبی محسوب می‌شود. ممکن است کمی در این باره توضیح بدهید؟

آیین بهائی یک دین کاملاً مستقل است، دینی است که در قرن نوزدهم در ایران پدید آمده، اما امروزه به تمام دنیا گسترش پیدا کرده، و حدوداً در دو‌یست کشور حضور دارد. در حال حاضر، در صد هزار نقطه از دنیا می‌توان شاهد حضور بهائی‌ها بود، که ریشه‌های فرهنگی متنوعی در سراسر دنیا دارند.

آیین بهائی می‌خواهد دینی جدا از ادیان کتاب‌دار باشد، تا بتواند یک دینی جهانی باشد. این طور است؟

آیین بهائی معتقد است که حقیقت دین باید نسبی‌گرایی باشد، و به همین علت است که می‌تواند پیشرو و ادامه‌دار باشد. آیین بهائی عقیده دارد که دین نباید مطلق‌گرا باشد، و بیشتر به همین دلیل است که بهائی‌ها در ایران مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.

این آزار و اذیت برای خاندان شما از قرن نوزدهم شروع شده بود، ولی دلیل اصلی شما برای مهاجرت به فرانسه چه بود، در حالی که باقی اعضای خانواده‌ی خودتان در ایران مانده بودند؟

نه، خانواده‌ی خود من در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ ایران را ترک کردند، و به اوگاندا رفتند، کشوری در غرب آفریقا که مستعمره‌ی انگلیس بود. به همین دلیل، من در فرهنگ انگلیسی بزرگ شدم، و تمام تحصیلات‌ام را هم به همین زبان انجام دادم. آمدن‌ام به فرانسه اما احتمالاً به خاطر دخترم بود که با یک مرد فرانسوی‌زبان ازدواج کرده بود. در آن زمان، دخترم برای ادامه‌ی تحصیلات‌اش به فرانسه آمده بود. من هم مجذوب فرانسه شدم، و نهایتاً هم همین‌جا ماندگار شدم.

رمان شما، «آنها و ما»، داستان پرتنش و پیچیده‌ی خانواده‌ای از هم‌پاشیده است، با شخصیت‌های متنوعی که به جمعیت مهاجران و تبعیدیان ایرانی تعلق دارند، و تقریباً هرکدام‌شان به یک گوشه‌ی دنیا مهاجرت کرده‌اند. رمان در آمریکا آغاز می‌شود، در جایی که شما نام تهرانجلس را برای آن انتخاب کرده‌اید.

تهرانجلس محله‌ای در لس آنجلس است، به دلیل جمعیت زیاد ایرانی‌هایی که در آن‌جا زندگی می‌کنند این اسم را روی آن گذاشته‌اند. محله‌ای است پر از مغازه‌های ایرانی و حتی شبکه‌های رادیویی فارسی. این‌ها محله را شبیه یک تهران کوچک کرده‌اند. خیلی از بستگان ما هم ساکن آن‌جا بودند.

چرا این محله؟ دلیل به وجود آمدن تهرانجلس چه بود؟ چون خانواده‌های ایرانی زیادی آن‌جا زندگی می‌کردند و همین باعث جذب خیلی از خانواده‌های دیگر شده بود؟

خب، در مورد خانواده‌ی ما، ماجرا با ادامه‌ی تحصیل عموهایم شروع شد. عمویی داشتم که در دوران جنگ جهانی دوم برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفته بود، و عموهای دیگر هم برای ادامه‌ی تحصیلات‌شان به آلمان و بریتانیا رفته بودند. به همین دلیل، خانواده‌ی ما از زمان جنگ جهانی دوم به نوعی در گوشه و کنار دنیا پخش شده بود. یکی از عموهایم در لس آنجلس با یک زن آمریکایی ازدواج کرد، و یکی دیگر از عموها زن کانادایی گرفت. جمعیت مهاجر ایرانی به این شکل با فرهنگ‌های دیگر ترکیب می‌شد.

شخصیتی که رمان با او آغاز می‌شود مادر است، که با چند اسم مختلف در داستان ظاهر می‌شود، مثلاً بی بی خانم. مادر یا مادربزرگ را در فرهنگ ایرانی با این اسم صدا می‌زنند؟

«بی بی جان» اسمی است که به مادربزرگ یا مادر مادربزرگ اطلاق می‌شود. ما هم در جمع خانواده‌مان یک بی بی جان داشتیم که البته مادربزرگ مادربزرگ‌ام بود. این در واقع اسمی است که برای احترام به بزرگ‌ترها استفاده می‌کنند، و در فرهنگ ما خیلی رواج دارد.

مادر بزرگ رمان شما خیلی شخصیت بامزه و جذابی دارد، مادر بزرگی که دائم در حال گلایه کردن و غرزدن است، و در عین حال شوخ طبع و مهربان هم هست!

خودم هم علاقه‌ی خاصی به این شخصیت دارم. زیاد گلایه می‌کند، اما بیشتر این گلایه‌ها در ذهن او است و خیلی به زبان‌اش نمی‌آید. زیاد با دختران‌اش درد دل نمی‌کند. یک شخصیت مقاوم و اهل ایستادگی است، همیشه چشم به راه پسرش است که در جنگ ایران و عراق مفقود شده است. و این پسر برای او به شکل یک نماد درآمده، انگار منتظر ظهور منجی است، یک نماد تقریباً مذهبی، انگار منتظر مسیح موعود است. اما در مقابل همسرش، سرهنگ ...

سرهنگ در سرتاسر رمان شخصیت سلطه‌گری است که برای رژیم شاهنشاهی کار می‌کند، و شخصیتی نیست که بشود با او همدلی زیادی داشت.

بله، آن وقت‌ها تحت تأثیر فیلم جدایی نادر از سیمین فرهادی قرار گرفته بودم، او هم حالت سمبولیک مشابهی برای پدر خانواده در نظر گرفته بود، پدری که آرزایم داشت ولی باز هم در جمع خانواده نقش تعیین‌کننده و حضور چشمگیر داشت. این نماد به نظر من خیلی مهم است، به این خاطر که مردسالاری به نوعی در فرهنگ ایرانی‌ها ریشه دوانده است، طوری که پدر که از دنیا می‌رود باز هم حضورش در خانواده بیشتر از بی‌بی جان احساس می‌شود.

بی‌بی جان زنی کاملاً تسلیم به نظر می‌رسد. دو دختر هم دارد که کاملاً با هم متفاوت‌اند. یکی در لس‌آنجس با همسر بانکدارش زندگی می‌کند، دختری سطحی با موهای بلوند که عاشق طلا و جواهرات است و خودش را با زندگی لس‌آنجلسی هماهنگ کرده است. دختر دیگر یک روشنفکر مارکسیست است.

بله، دختر بزرگ‌تر یک شخصیت کلیشه‌ای دارد، اما در عین حال قابلیت تغییر هم در او وجود دارد. خودم به دختری شبیه او برخورد کرده بودم که سرسختی و مقاومت‌اش واقعاً برای من شگفت‌آور بود. دختر مرفهی بود که از ایران راهی آمریکا شده بود، و آن‌جا مجبور بود با شجاعت کم‌نظیری تمام روز برای امرار معاش در یک سوپرمارکت کار کند. فکر می‌کنم گلی، شخصیت رمان من، هم چنین ظرفیتی دارد، هرچند که در آغاز آدمی سطحی و احمق جلوه می‌کند. درست

است که چنین شخصیت‌هایی هم وجود دارند، اما ما از درون آن‌ها باخبر نیستیم، و خوب است که هردو روی آن‌ها را ببینیم.

دختر دیگر، لی لی، شخصیتی کاملاً عکسِ خواهرش دارد. روشنفکر است، هنرمند هم هست، هرچند که خیلی شناخته‌شده نیست. آدمی است که بی بی جان خیلی از دست‌اش حرص می‌خورد!

همین طور است که می‌گویید. لی لی روشنفکر است و مارکسیست. شخصیتی است که در داستان خیلی رنج می‌کشد. من می‌خواستم نوسان‌های زندگی او را به تصویر بکشم، این که این آدم چگونه در مسیر داستان متحول می‌شود. شخصیتی است که در آغاز ماجرا خشم زیادی از نظام حاکم دارد. شخصیتی است که بیشتر از همه رنج می‌کشد، و در آخر هم اوست که اهمیت بازگشت بی بی جان به ایران را درک می‌کند، و خواهرش را متقاعد می‌کند که بگذارند به وطن‌اش برگردد.

ماری هلن فرسه برنامه‌ساز و خبرنگار ارشد در شبکه‌ی رادیویی «فرهنگ فرانسه» است. آن‌چه خواندید برگردان و بازنویسی بخش‌هایی از این برنامه‌ی او است:

Marie-Hélène Fraïssé, '[Iranistan international – portrait de famille](#),' France Culture, 17 December 2016.